

برساخته‌های دیگری چون هنر و ادبیات و اشکال بازنمایی تصویری و زبانی و غیره با انقلاب‌های کلاسیک یکی دانست. همین امروز ما شاهد درگیری شدیدی هستیم که میان نظام‌های تصویری-زبانی و نشان‌نگارانه (iconographic) از جمله نظام‌های رسانه‌ای بر سر قدرت هژمونیک سیاسی و روابط بی‌شمار آن با سایر فرایندهای اجتماعی در ایران وجود دارد. امروز می‌بینیم که کوچکترین خبر، حرکت، تصویر می‌تواند از انعکاسی غیرقابل تصور در سراسر جهان برخوردار باشد که البته در این امر بخش بزرگی را باید به سیاست‌های تصور شده و پیاده شده قدرت‌های سیاسی مربوط دانست، اما اگر این موضوع را کنار بگذاریم و خواسته باشیم بحث را در حوزه‌ی روابط هنر و سیاست پیش ببریم بخش بزرگی از ماجرا نیز به تغییرات گسترده‌ای مربوط می‌شود که نظام‌های اجتماعی با کالاهایی که با نظام‌های حسی در ارتباطند (کالاهای شنیداری، دیداری و...) پیدا کرده‌اند.

به این ترتیب می‌توان شاهد آن بود که بر خلاف انقلاب‌های کلاسیک که با تحول عظیم سیاسی که به وجود می‌آوردند نظام‌های هنری و به‌طور عام شناختی را نیز متحول کرده و مجموعه‌های جدیدی از فرایندهای هنری، ادبی و غیره می‌سازند که با خود آن‌ها انطباق دارند (برای مثال از انقلاب‌های بورژوازی سیاسی اواخر قرن هجده و نوزده، رومانسیسم ادبی و سپس سبک‌های هنری مدرن همین قرن و قرن بیستم بیرون می‌آید) در انقلاب اسلامی ایران، هنر نه تنها وابسته‌ای از نظم سیاسی بلکه وابسته‌ای از نظم اجتماعی است که خود وابسته‌ای از نظام‌های سیاسی-اقتصادی-فناورانه جدید در انقلاب اطلاعاتی به شمار می‌آیند. همان‌گونه که من بارها

آقای دکتر فکوهی در مقدمه‌ی کتاب «اسطوره‌شناسی سیاسی» به «وابستگی و تبعیت کامل نظام‌های نمادین و تکنولوژیک به نظام‌های سیاسی» اشاره کرده‌اند. همچنین در مقاله‌ی «معماری و انقلاب» همان کتاب، با تأکید بر سهم خیال در هر انقلاب، به بررسی معماری و شهرسازی پس از انقلاب روسیه پرداخته و به‌طور ضمنی از امکان بررسی این رابطه در انقلاب ایران سخن گفته‌اند؛ لذا پرسش از رابطه‌ی میان «هنر انقلاب اسلامی» و «نظام جمهوری اسلامی» را با ایشان در میان گذاشتیم و ایشان به‌صورت مکتوب به سئوالات ما پاسخ دادند.

هنر، سیاست و انقلاب اطلاعاتی

بررسی رابطه‌ی هنر و نظام سیاسی

آیا رابطه میان نظام‌های نمادین و تکنولوژیک و نظام‌های سیاسی، میان «هنر انقلاب اسلامی» و «جمهوری اسلامی» هم وجود دارد؟ نظام نمادین مطلوب جمهوری اسلامی چیست و در کدام یک از گونه‌های هنری-ادبی بیشتر نمایان شده است؟ و چرا هنر انقلاب به هويت مستقلی دست پیدا نکرده و در اکثر شاخه‌های هنری، از هنر پیش از انقلاب - به جز در وجوه سلبی - قابل بازشناسی نیست؟

برای آنکه بتوان به این پرسش پاسخ داد، باید این مسئله را مطرح کرد که انقلاب اسلامی هر چند به نظر آخرین انقلاب از نسل انقلاب‌های کلاسیک به شمار می‌آید، یعنی انقلاب‌های گسترده‌ای که کل یک نظام را در مدت زمانی کوتاه زیر و رو می‌کنند و به جای آن نظام دیگری را جانشین کرده و سپس وارد مرحله‌ی پس‌انقلابی می‌شوند (یعنی انقلابی از همان نوع انقلاب‌هایی که در کتاب کلاسیک «کالبد شکافی چهار انقلاب» بر آن‌ها تمرکز شده است) اما به نوعی می‌توان آن را نخستین انقلاب در دوران انقلاب اطلاعاتی نیز نام داد. زیرا هر چند انقلاب اسلامی در سال‌های پیش از انقلاب فناورانه شکل گرفته است، اما هم‌زمان با آن رشد کرد و به ویژه در دوران رشد شدید انقلاب اطلاعاتی وارد فرایند پس‌انقلابی خود شد. از این رو روابط و سازوکارهای انقلاب ایران را نمی‌توان نه از لحاظ اجتماعی و نه از لحاظ فرهنگی و به همین ترتیب در

تأکید کرده‌ام، هیچ چیز پس از انقلاب اطلاعاتی به پیش از آن شباهت نخواهد داشت و این فرایند دائما در حال سرعت گرفتن است و در برابر آن ما دو گروه را داریم:

۱- اکثریتی که یا نمی‌خواهند و یا نمی‌توانند فرایندهای پیش روی خود را بپذیرند و بی‌شک ضربه‌ی شدیدی از این ناخواستن یا ناتوانستن خواهند دید، و

۲- گروهی که کمابیش به اهمیت ماجرا آگاه شده‌اند اما نیاز به زمان و یافتن ابزارهای بسیار پیچیده‌تر و عمیق‌تری برای دست‌یابی به راه‌حل‌هایی نسبی برای روبرو شدن با آنچه در پیش رویشان می‌گذرد هستند.

با توجه به آنچه گفتم اگر گزاره‌ی شما را بپذیریم که انقلاب نتوانسته است هنر یا هنرها و ادبیاتی با هویت خویش بسازد که به نظر من ساخته است اما نه به گونه‌ای که در انقلاب‌های کلاسیک با آن روبرو بوده‌ایم و این گزاره دیگر را که ما با گونه‌ای «بازگشت هنر» پیش از انقلاب روبروئیم که من با چنین صراحتی آن را نمی‌پذیریم بلکه معتقدم که بیشتر با نوعی بازتعریف و بازسازی آن‌ها به مثابه پدیده‌هایی جدید از این وجوه هنری-ادبی سروکار داریم تا باز تولید ساده و بی‌تغییر آن‌ها و اگر باز هم گزاره‌ی شما را بپذیریم، باید

دارد، بازار خود را تا بی نهایت گسترش داده و بر این هنرها تا بی نهایت تأثیر گذاری کنند.

هم از این رو به نظر من، تقسیم هنر و ادبیات و کنش اجتماعی به دو حوزه‌ی ایدئولوژیک و غیر ایدئولوژیک، یا هرژمونیک و غیرهرژمونیک، تنها در قالب‌هایی روش‌شناختی روا هستند و در واقعیت بیرونی نه آنکه وجود نداشته باشند بلکه وجود آن‌ها بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌کنیم سطحی هستند. در حالی که در لایه‌هایی اندکی درونی‌تر در فرایندهای اجتماعی با یکدیگر پیوند می‌خورند. مثالی پیش پا افتاده برای شما بیاورم. شبکه‌های ماهواره‌ای موسوم به «لس آنجلسی» که اغلب با انقلاب اسلامی مخالف هستند به صورت سیستماتیک از سریال‌ها و فیلم‌های ساخت انقلاب استفاده می‌کنند. دلیل صرفاً آن نیست که توان ساخت سریال یا فیلم ندارند، دلیل آن است که در نهایت از گروهی از روابط سطحی که بگذریم، نظام‌های اجتماعی درون جامعه روابطی پیچیده و پیوستاری ایجاد می‌کنند که بسیار فراتر از گفتارهای سیاسی می‌روند که در سطح و در عریان‌ترین شکل، هر چند مؤثرترین شکل در کوتاه مدت یعنی خشونت، عمل می‌کنند.

با توجه به این نکات، به نظر من اندیشه‌ی عمیق و تحلیل اساسی بر چگونگی تحول هنر و اندیشه و اشکال نشان‌نگاری در دوران صد ساله‌ی اخیر در کشور ما می‌تواند بسیاری از عمیق‌ترین فرایندهای اجتماعی را به ما نشان دهد و ما را از سطحی‌نگری که نهایتی جز خودشیفتگی ایدئولوژی در یک جهت یا در جهت دیگر ندارد، باز دارد.

بررسی نمونه‌های مختلف تاریخی نشان می‌دهد تحول در هنر مقدم بر تحول در نظام‌های سیاسی بوده است؛ به بیان دیگر شاید بتوان وابستگی نظام‌های نمادین و نظام‌های سیاسی را به دو بخش «قبل از انقلاب سیاسی» و «بعد از انقلاب سیاسی» تقسیم کرد که قبل از انقلاب شاهد «تبعیت نظام سیاسی از نظام نمادین جدید» و پس از انقلاب شاهد «تبعیت نظام نمادین از نظام سیاسی» هستیم. آیا این تقسیم‌بندی را قبول دارید و اگر نه، تحول در هنر، پیش از وقوع انقلاب سیاسی را چگونه ارزیابی می‌نمایید؟

فکر می‌کنم تا اندازه زیادی پاسخ شما را در پرسش اول داده باشم. با این وجود لازم است در اینجا تکرار کنم و شاید بحث جدیدی را باز کنم که شکل و محتوای رابطه‌ی میان حوزه‌ی هنر و حوزه‌ی سیاسی (همچون اکثر قریب به اتفاق حوزه‌های دیگر) شکل «خطی» نیست، بلکه شکل «چرخه‌ای» و امروز ترجیح می‌دهم بگویم شکل «فازی» و یا حتی شکل «عددی» (دیجیتال) است. این منطبق در بررسی مباحث و مسائل اجتماعی ابزاری سخت‌شکننده است زیرا از انسجام روش‌شناسانه و نظری قابل‌اعتنایی برخوردار نیست. ما هنوز در ابتدای یک انقلاب بزرگ فناورانه هستیم که سرعت ایجاد تغییراتی که در حال ایجاد در کل نظام‌های اجتماعی و فرایندهای درونی آن است حتی با دوربینانه‌ترین تصورات ما نیز قابل‌مقایسه نبوده است. با این وجود گمان می‌کنم اگر منطق را در خطوط کلی‌اش بفهمیم می‌توانیم بسیاری از مسائل دیگر را نیز در رابطه میان هنر و سیاست درک کنیم.

منطق به‌طور ساده شده (و طبعاً قابل‌تفسیر و اشتباه در درک) آن است، روابط به گونه‌ای که مانع می‌کنیم و یا شاهد آن‌ها هستیم، نه وجود دارند و نه وجود ندارند. به عبارت دیگر هر تصویری می‌تواند همان اندازه حاوی واقعیت باشد

بیش از هر چیز سخن و دیدگاه‌های خود را نسبی کنیم و از مطلق‌گرایی در این حوزه و در فرایندهایی که به دلیل انقلاب اطلاعاتی به شدت «فازی» شده‌اند بپرهیزیم و گر نه به هیچ چیز جز به گفتار و زبانی عاری از عمق و سطحی نخواهیم رسید که با ابزارهای ایدئولوژیک زبان‌شناختی می‌تواند هر ادعایی بکند و طبعاً این ادعاها هیچ تأثیری بر واقعیت در جریان بیرونی نخواهند گذاشت و هنگامی که «زور» به مثابه یک مقوله‌ی بی‌شک مؤثر بر «کنش» وارد عمل شود، تأثیر آن همواره نسبت معکوس با زمان استفاده از آن دارد مگر آنکه به صورت پیوستاری بی‌پایان افزایش یابد و بدین ترتیب عمل تخریب «دیگری» ناسازگار را که هدفش بوده به عمل تخریب «خود» سازگار تبدیل کند.

برای اینکه بحث را در همین راستا باز کنم تلاش می‌کنم بر همان دو گزاره تأکید کنم. در گزاره‌ی نخست به گمان من، ما شاهد زایش و گسترش هویتی مشخص و کاملاً قابل‌مطالعه در هنرهای انقلابی بوده‌ایم که بسیار شباهت به همین امر در انقلاب‌های کلاسیک دارند. هنر ایدئولوژیک، هنر متعهد به شعارها و اهداف انقلاب، هنر تحت تأثیر گفتار سیاسی و در جهات آن و غیره از این جمله‌اند. اما باید گفت که ما در اینجا دیگر نمی‌توانستیم و نمی‌توانیم شاهد بروز یک نوع هنر و ادبیات و زیباشناسی باشیم و چنین نیز نبوده است، زیرا جهان اطلاعاتی امکاناتی را ایجاد می‌کرده است که چنین هنری بتواند تا بی نهایت تفسیر و بازتفسیر شود. مثالی برای شما از سینمای جنگ بزنم که بیشتر از سایر هنرهای هویتی شناخته شده است، این سینما که در اغلب کشورهایی که حماسه و تراژدی بزرگی به نام جنگ را شناخته‌اند در دوران مدرن شاهدش بوده‌ایم (از سینمای جنگ آمریکا بگریز تا شوروی سابق و غیره) ما تفسیرها و بازتولیدهایی چنان متفاوت چه از لحاظ شکلی و چه از لحاظ محتوایی داشته‌ایم که نمی‌توان به سادگی از دلایل پدید آمدن آن‌ها گذشت. هر یک از این تفسیرها و بازتولیدها شرایط اجتماعی-سیاسی-اقتصادی-فرهنگی خاص خود را داشته‌اند و باید بر آن‌ها مطالعه شود. و این کاری است که به ندرت و به زحمت در سال‌های اخیر کسی به شویش رفته است زیرا افراد ترجیح می‌دهند با مقولات ساده تقلیل‌دهنده‌ی ذهن، با سیاه و سفید کردن همه چیز، پاسخ‌های خود را پیش از مطرح کردن پرسش‌هایشان بیابند. بنابراین اصولاً نیازی به تفکر نمی‌بینند و تفکر در قالب از پیش ساخته شده را بر هر چیز دیگری ترجیح می‌دهند.

اما نکته دوم؛ آنچه به نظر می‌رسد، بازتولید «هنر پیش از انقلاب» است. به نظر من، باید به مثابه بخشی از هویت همین جامعه جدید که از انقلاب برون آمده گذاشته شود. اتفاقاً به گمان من دیدن هنرهای جدید «غیر سیاسی» یا «غیر ایدئولوژیک» به مثابه اشکال هنر پیش از انقلاب که در انقلاب‌های دیگر کلاسیک شاهد آن بوده‌ایم، نوعی عدم توانایی به درک جهان جدید است که بالاتر به آن اشاره کردم. جهانی که در آن هویت‌های چندگانه، متکثر، «فازی» و دائمی تغییر شکل و محتوا دهنده هر روز بیشتر غالب می‌شوند. در چنین جهانی، هویت و اصولاً زیستن هر انسانی بدل به نوعی اندیشه و به نوعی بیان سیاسی می‌گردد که به صورت آگاهانه یا ناخودآگاهانه انجام می‌گیرد و به همین دلیل نیز به شدت هم قابل دستکاری است و هم خود دستکاری‌کننده. حال به این امر بیافزاید فرایندهای گسترده سیاسی و اقتصادی را که می‌توانند موقعیت‌های بالقوه را به موقعیت‌های بالفعل تبدیل کرده و با مهارتی که در دستکاری بر عناصر هنر و فرهنگ

دو نگاه

نظام‌های جدید فناورانه در واقع به همان اندازه به ما آزادی و احتمال بالقوه آگاهی می‌دهند که ما را اسیر سازوکارهای دستکاری‌کننده و کنترل‌کننده خود می‌کنند



دو نگاه

در انقلاب اسلامی ایران، هنر نه تنها وابسته‌ای از نظم سیاسی بلکه وابسته‌ای از نظم اجتماعی است که خود وابسته‌ای از نظام‌های سیاسی-اقتصادی-فناورانه جدید در انقلاب اطلاعاتی به شمار می‌آیند. همان‌گونه که من بارها تاکید کرده‌ام، هیچ چیز پس از انقلاب اطلاعاتی به پیش از آن شباهت نخواهد داشت

دستکاری‌کننده و کنترل‌کننده خود می‌کنند. در چنین شرایطی باید بر این نکته تاکید کنم که همان‌گونه که نظام‌های اجتماعی امروز به شدت تغییر کرده و به شدت در حال تغییر با سرعتی بیشتر هستند، نظام‌های سیاسی نیز گریزی از تبعیت از چنین تغییراتی ندارند. به همین دلیل نیز روابط «چرخه‌ای»، «فازی» یا «عددی» شکل غالب رابطه بین این دو حوزه را تشکیل می‌دهد که به صورت گسترده‌ای از کنترل کنشگران فردی و حتی جمعی خارج می‌شوند. اینکه چه کسی بر چه چیزی در آینده‌ای نزدیک در چشم‌انداز میان یا دراز مدت کنترل خواهد داشت و یا توانایی واقعی دستکاری‌کننده و قابل پیش‌بینی، چیزی نیست که بتوان از امروز آن را بیان کرد زیرا ذات شبکه بر خلاف اشکال دیگر تولید، انباشت، بازتولید و گردش مهارت‌ها و آگاهی‌ها و توانمندی‌ها، بر اساس عدم قطعیت قرار دارد و نه قطعیت. اما آنچه را شاید بتوان به‌طور نسبی ادعا کرد این است که شکل و محتوای نظام‌های سیاسی آینده باید دست‌کم به همان اندازه پیچیدگی و توانایی درک و روبرو شدن با پیچیدگی‌های اجتماعی را داشته باشند، و تصور اداری جوامع انسانی کنونی با ابزارهای حتی دو دهه پیش می‌تواند به سرعت نظام‌های اجتماعی را از فرایندهای بازتولید خود به سوی فرایندهای تخریب خود پیش ببرد، بدون آنکه لزوماً در چشم‌انداز این تخریب بدیلی (آلترناتیوی) وجود داشته باشد.

و در ظرف زمانی‌ای به شدت متغیر، که ممکن است حاوی اشکال دستکاری‌کننده باشد و باز هم در ظروف متغیر زمانی و مکانی. در این حالت ما چاره‌ای جز آن نداریم که درک خود را از واقعیت به مثابه یک شکل و محتوای «روشن» و تمام شده، به درک نسبی از واقعیت به مثابه «چیزی» مبهم و دائمی در حال تغییر، شکل بدهیم.

ما امروز در جهانی زندگی می‌کنیم که در آن دیگر «انحصار اطلاعات» حتی محرمانه‌ترین یا شخصی‌ترین اطلاعات معنایی ندارد، جهانی که نظام‌های شناختی دستکاری‌کننده انسان‌ها را واداشته‌اند خود به نخستین جاسوسان زندگی خصوصی و عمومی خود بدل شده و همه چیز، مطلقاً همه چیز، را با «دیگران»‌ای که تصور می‌کنند می‌شناسند به «اشتراک» بگذارند. نگاهی به طراحی و ساختار درونی نرم‌افزارهای طبقه‌بندی‌کننده (گوگل و...)، نامه‌نگاری (یاهو، جی‌میل و...)، اشتراک کتاب و رسانه و نامه و اطلاعات (تویتر، فیس‌بوک، ویکی‌لیکس و...) بیان‌دازیم، می‌بینیم که این ابزارها به همان اندازه به ما اطلاعات می‌دهند که ما را از اطلاعات محروم می‌کنند. همه ماجرا در آن است که تفاوت میان کسی که «هیچ چیز نمی‌داند» و کسی که آن‌قدر می‌داند که «به هیچ کارش نمی‌آید» تفاوتی گسستی نیست بلکه تفاوتی پیوستاری است. نظام‌های جدید فناورانه در واقع به همان اندازه به ما آزادی و احتمال بالقوه آگاهی می‌دهند که ما را اسیر سازوکارهای